

انتشاردهنده: روزنامه کیهان - تهران
در روز آردیلاب انستیتوت چینی رضامند گردید.

زاله اصفهانی شاعرهای دور از دیار

او در این آثار از یکطرف به سکوت دهشتناکی که جامعه ما را فرا گرفته بود با ناپاوری مینگرد و شعر «باور نمیکنم» را میسرآید. و از سوی دیگر به سبیل افرادی که زادگاه و کشور خویش را از بیم جان ترک میکنند تا در شرایط «مساعدری» به میهن بازگردند با نظر انتقادی مینگرد.
این دو شعر از مجموعه «زننده رود» که با بهره گیری از رودخانه پرباب زادگاهش اصفهان نامگذاری شده انتخاب گردیده است.

«زاله سلطانی» معروف به اصفهانی شاعره آزاده و انقلابی ایران بیش از سی سال است که دور از وطن بسر میبرد. در این مدت یکی دو مجموعه از اشعار سیاسی و مترقی او منتشر شده که به ایران نیز رسیده است.
«زاله» این آثار را در سالهای ۱۳۳۲ تا ۴۳ سروده است و در آن روزهای سیاه خفقان آوری را که بر کشور ما سایه افکنده بود ترسیم کرده است.

پرندگان مهاجر

پرندگان مهاجر در این غروب خموش،
که ابرتیره تن انداخته به قله کوه،
شما شتاب زده راهی کجا هستید؟
کشیده پر به افق تکتک و گروه گروه.

چه شد که روی نمو دید بردیاز دگر؟
چه شد که از چمن آشنا سفر کردید؟
مگر چه در دو شکنجی در آشیان دیدید
که عزم دشت و دمنهای دورتر کردید؟

در این سفر که خطر داشت بی شمار، آیا
ز کاروان شما هیچکس شهید شده است؟
در این سفر که شما را امید بدرقه کرد،
دلی زرنج ره دور ناامید شده است؟

چرا به سردی دی ترک آشیان کردید؟
برای لذت کوتاه گرمی تن تان؟
و بادرون شما را شراره ای میسوخت؟
که بود تشنه خورشید جان روشن تان؟

پرندگان مهاجر، دلم به تشویش است،
که هم این سفر دورتان دراز شود.
باغ باد بهار آید و بدون شما،
شکوفه های درختان سیب باز شود.

فقط تلاش پراز شور میدهد امکان.

که باز بوسه شادی بر آشیانه زنید.
میان نغمه مستانه پرستوها،
شما هم از ته دل بانگ شادمانه زنید.

بدوش روح چه سنگینی دل آزاری است،
خیال آنکه رهی نیست در پس بن بست
برای مردم رهرو، در این جهان بزرگ
هزارراه رهائی و روشنائی هست.

باور نمیکنم
باور نمیکنم که در آن باغ پر بهار،
چیزی به غیر زانغ و بجز برگ زرد نیست،
باور نمیکنم که در آن دشت مرد خیز،
از بهر یک نبرد دلیرانه مرد نیست،
باور نمیکنم که فرورنده شلمه
نوری دگر بخانه دل های «سرد» نیست،
ما شیر درد خورده و پرورده نعیم
کمتر کسی به جرگه ما اهل درد نیست
باور نمی کنم همه مستانه خفته اند.
در راه چاره هیچکسی زهنورد نیست.
با درد و یاس قصه بن بست را مگوی.
باور نمیکنم همه جا راه بسته است.
پیوندهای محکم یاری گسسته است.
طوفان فرو نشسته سنگر شکسته است
باور نمیکنم که تباهی و تیرگی،
بهرآید به تخت خدائی نشسته است.
صد بار اگر بگوئی باور نمیکنم.
باور نمیکنم که امید و نبرد نیست.

بزندان سیاسی

ای بندی سیاسی فرسوده از شکنج
گنجه های آزاده و غمزمی و تواب و توش
قدرت نمای کاخ نشین از هراس و بیم
در شهر، تنبیر شریزه نخواهد شدن بیله
این سرگذشت توست که در راه مردمی
فکر سعادت و وطنت بسند زد بسپای
در استعجان پساکمی و یسکرنگی و خلوص
بر روی بستمانند در از بیم تابشت
رنگ آیدت بمرغ هوا چون پرد به اوج
دادند بس شکنجه و سرکوب، مرترا
دمساز قلعه بانی و دژخیم و دارزن
داری غم گرسنه ی بر خاک خفته را
کوتاه نیست سایه ی جلاد از سرت
تسلیم را چه زهره که آید بسخاطرت
صبر آورد کسلیه ظفر از مسغان ترا
ایمان و عشق ضامن صبر و شکیب توست

رفتی به بسند تا کسی آزاد ملت
ملت بهای است، بسا تا که بتگری

از: ادیب برومند